

استقلال در سیره امام حسین

<"xml encoding="UTF-8?">

امام حسین - علیه السلام - بعد از مرگ معاویه، چهار خطبه مهم ایراد فرمود:

1 - اولین خطبه حضرت هنگام بیرون آمدن از مدینه و حرکت به سوی مکه بود؛

2 - دومین خطبه موقعی که تصمیم گرفت از مکه خارج شود؛

3 - سومین خطبه شب عاشورا؛

4 - چهارمین خطبه روز عاشورا.

امام حسین - علیه السلام - هنگام بیرون آمدن از مدینه با خطبه ای خیلی ظریف با مردم سخن گفت. مردم مدینه تقریباً هشتاد درصد از سخنان او را پذیرفتند و گفتند حق با توست و هنگامی که یزید مردم مدینه را قتل عام کرد مردم متوجه شدند که بیست درصد بقیه سخنان حضرت هم درست بوده است. ما از میان این چهار خطبه به جهتی بخش هایی از خطبه حضرت را در روز عاشورا گزارش می کنیم. این بخش از خطبه چون خطاب به اصحاب خاص خود است، بسیار با اهمیت است. البته برای تاریخ و بقیه مردم هم مفید است؛ چون هم درد دل است و هم کشف اسرار و هم اصل مطلب است. حضرت فرمود:

«ألا ان الدعی ابن الدعی قد رکز بین اثنتین، بین السلة و الذلة، و هیئات منا الذلة یأبی الله لنا ذلک و رسوله و المومنون و حجور طابت و طهرت و أنوف حمیة و نفوس أبیة من أن تؤثر طاعة اللئام علی مصارع الکرام.»

«آگاه باشید! این ناپاک زاده، زنا زاده پسر زنازاده، مرا بین جنگ و ذلت مخیر کرده و به راستی چقدر ذلت از ما دور است. خدا، پیامبرش، مؤمنان، دامن های پاک [مادران]، غیرتمند مردان و سرافرازان - که کشته شدن در قتلگاه جوانمردان را بر اطاعت از فرومایگان بر می گزینند - ذلت پذیری و زبونی را بر ما نمی پسندند.»

امام حسین - علیه السلام - را این ناپاک زاده بین شمشیر - که نتیجه آن کشته شدن است - و بین اسیری و تسلیم - که نتیجه آن خواری است، مخیر کرده است. به معنای امروزی بین جنگ و صلح و تنها دو راه پیش پای او گذاشته است.

حضرت از این سخن بسیار ناراحت شده بود؛ زیرا سیدالشهداء - علیه السلام - در اصول، امامت و هدف مستقل است، پیروان او نیز چنین اند و این راه اصلی است، چون هر کس در دنیا چنین استقلال داشته باشد، او شایستگی بزرگتری و رهبری جامعه را دارد.

حال به امام حسین - علیه السلام - گفته اند که تو نباید مستقل باشی و باید از جنگ و صلح یکی را انتخاب کنی! صلح، در بیشتر موارد جایی است که یک ضعیف وجود دارد و یک قوی، و طرف قوی خواسته ای دارد که خواسته خود را دنبال می کند و طرف ضعیف چون ناتوان است یا باید نابود شود یا تسلیم، و وقتی ضعیف صلح را می پذیرد به این معناست که ضعیف شده و به طور کلی از بین می رود و صلح را اختیار می کند تا پایداری و نجات پیدا کند. البته صلح خوب هم داریم.

اما در چند جنگ صورت می گیرد:

1 - در جایی که طرف قوی از باقی ماندن طرف ضعیف می ترسد و برای اطمینان خاطر، طرف ضعیف را نابود می

کند؛

2 - عدم توافق اصولی دو طرف؛

مثلاً زمانی راه را بر حضرت ابراهیم - علیه السلام - می بندند و می گویند باید مالیات بپردازي تا در صندوقی که همسر تو در آن است را باز نکنیم، که این جنگ ندارد و با پول مسأله حل می شود. اما زمانی قوی خواسته ای دارد و ضعیف هم نمی تواند بپذیرد، در نتیجه جنگ صورت می گیرد.

3 - جایی که قطعاً بخواهند یک طرف را از بین ببرند؛ چه صلح کند یا نه، که در اینجا مسلماً جنگ آغاز می شود و صلح معنا ندارد.

در مورد سیدالشهداء - علیه السلام - چنین بود که یزید تصمیم گرفته بود و به اصطلاح تصویب کرده بود که امام حسین - علیه السلام - نباید زنده باشد و باید کشته شود. حال چه دلیلی دارد کسی که باید کشته شود، صلح کند؟

این با صلح امام حسن - علیه السلام - فرق دارد؛ چون امام حسن - علیه السلام - وقتی با معاویه صلح کرد که خلیفه مسلمانان بود - شبیه صلح ایران و عراق - و امام حسن - علیه السلام - برای صلح شرایط قرار داد، معاویه چاره ای جز پذیرش آن نداشت، ولی سیدالشهداء حکومت نداشت و فقط یک فرد عادی سرشناس بود. بنابر این، صلح امام حسن - علیه السلام - به طور کامل به سود او بود؛ چون با این صلح باقی می ماند و صلح امام حسین - علیه السلام - به طور کامل به ضرر او بود؛ چون با صلح نابود می شد.

4 - دین انسان از بین برود که اصلاً جای توافق نیست.

دین در دو جا به خطر می افتد:

الف - ترک دین و کافر شدن - که این خیلی خطرناک نیست؛ چون یک ملت را یکباره نمی شود کافر کرد.

ب - ترک کردن مذهب - مردم به حضرت علی - علیه السلام - هم همین را می گفتند و به همین جهت حضرت می فرمود: کار من از پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله - دشوارتر است؛ پیامبر با کافر می جنگید و همه مسلمانان او را کمک می کردند، ولی من به ظاهر باید با مسلمانان بجنگم.

تذکر این نکته ضروری است که بزرگترین امتحان معصومان - علیهم السلام - صبر و جنگ بود. چون هضم آن برای مردم آسان نبوده و کار هم بی نهایت سخت، ظریف و دقیق بوده است.

حال، به امام حسین - علیه السلام - گفته بودند مجبوری یا صلح کنی یا جنگ را بپذیری و در هدف، اصول و روش مستقل نباشی. اما امام حسین - علیه السلام - با زمینه سازی ها و فراهم آوردن مقدمات مناسب راه سومی را برگزید نه صلحی که آنان گفته بودند، و نه جنگی که آنان انجام داده بودند.

سالار شهیدان - علیه السلام - در زمان امام حسن - علیه السلام - که سکوت کرده و امر را به برادرش واگذار کرده بود، گاهی برای مردم سخن می گفت و به خطیبی که بالای منبر از پدرش حضرت علی - علیه السلام - بد می گفت، می خروشید و به مردم می فرمود:

«شما همگی علی - علیه السلام - را می شناسید، او داماد پیامبر و شجاع میدان های نبرد اسلام بود، و آیات بسیاری درباره او نازل شده است. به چه دلیلی از او بد می گویند و شما اعتراض نمی کنید.»

در روایات آمده است امام حسین - علیه السلام - هر بار که به مکه می آمد و در مراسم حج شرکت می کرد در همه جا به خصوص در «منی» - که حاجیان سه روز آنجا جمع هستند - سخنرانی می فرمود. حضرت در یکی از سخنانش چنین فرمود:

«مسلمانان! شما مگر حلال خدا را حرام می دانید و حرام خدا را حلال؟»

همه مردم در جواب گفتند: به خدا سوگند نه!

بعد امام فرمود:

«این حاکم شما شراب می خورد، قماربازی می کند، خلیفه ای که باید با قرآن مأنوس باشد با سگ بازی می کند.»

این ها نمونه ای از زمینه سازی های امام حسین بود برای امر عظیم خود در کربلا.

از میان مردم آن زمان تنها مردم کوفه این هدف امام حسین - علیه السلام - را برای تشکیل حکومت فهمیدند و این بزرگترین کاری است که در کوفه شده و مسلمانان هم سود آن را خواهند برد که حکومت امام مهدی - علیه السلام - در کوفه واقع می شود.

سیدالشهداء - علیه السلام - می فرمود: شما مردم با من بیعت کنید و به عنوان حاکم و رهبر خود مرا بپذیرید تا با ایجاد پایگاه حکومتی و با تکیه بر بیعت شما یزید را بر جای خود بنشانم. او این کار را انجام داد و جناب مسلم بن عقیل را که بی نهایت با سیاست بود برای همین امر به کوفه روانه کرد.

مسلم بن عقیل، وقتی وارد کوفه شد فقط یک اسب و یک شمشیر داشت و به تنهایی توانست برای امام - علیه السلام - از 25000 مرد بیعت رسمی بگیرد، و امام حسین - علیه السلام - یکی از دلایل های مهمش، خورجین نامه ها بود و می فرمود:

«من خلیفه ام، مردم مرا می خواهند و این نامه های آن هاست. آنان طوری مرا خواستند که من با اهل بیتم

آمده ام، همان طور که وقتی پدرم نزد شما کوفیان آمد، با اهل بیتش آمد.»

این بود که یزید برآشفته شده بود و به عبیدالله بن زیاد دستور داده بود هر کاری که می توانی انجام بده که امام حسین - علیه السلام - به هدفش نرسد.

کوفه و اطراف آن از شهرهای زیر سلطه بنی امیه بود و وقتی مسلم بن عقیل وارد شهر شد و از همه مردم بیعت گرفت، حکومت بنی امیه آن جا رسمیت نداشت و به جای آن حکومت امام حسین در کوفه تشکیل شده بود و حاکم آن مسلم بن عقیل بود؛ و نعمان با محدود افراد خود در دژ محکم دار الاماره قرار داشت و در محاصره مردم بود. البته مردم کوفه اشتباهی مرتکب شدند و به گفته مسلم بن عقیل اهمیت ندادند. مسلم فرموده بود: باید دار الاماره هر چه سریع تر تصرف شود و لو این که به کشتن عده زیادی بینجامد، ولی مردم کوفه همت نکردند. برای مردم کوفه مسلم شده بود که امام حسین - علیه السلام - شایسته حکومت است، همان طور که مردم مدینه بعد از قتل عثمان به در خانه علی - علیه السلام - آمدند و گفتند فقط تو باید حکومت را بپذیری.

بنابراین، رمز عزیمت به کربلا امام حسین - علیه السلام - خیلی روشن است، او می داند موقعیت طوری پیش می آید که یا باید بجنگد یا صلح کند؛ عزیمت به کربلا یعنی به طور رسمی حکومت داشتن کاری که در مکه، مدینه و حتی کوفه انجام آن عملی نبود.

امام حسین - علیه السلام - می دانست که در مدینه نمی شود جنگید و اگر تمام مردم مدینه با او بیعت می کردند، باز هم در مدینه جنگ نمی کرد. در مکه نیز چنین بود، همان طور که به کوفه هم نرفت که جنگ کند؛ چون همان خطری که در کوفه بود، در مکه و مدینه هم بود. در کوفه، بعد از آخرین نماز مسلم بن عقیل درمسجد، حتی یک نفر پشت سر او نبود.

مردم مدینه، پس از رحلت پیامبر با این که حضرت علی - علیه السلام - را می شناختند با او معامله نمی کردند و به او کار نمی دادند.

مدینه در آن روزگار اوضاع و احوالی داشت که امیر مؤمنان - علیه السلام - و پیروانش خانه نشین شده بودند و مردم به ابزار دست دشمنان علی - علیه السلام - تبدیل شده بودند. امام حسین - علیه السلام - در چنین شهری نمی توانست قیام کند، و مردم کوفه لااقل از این جهت خیلی بهتر از مردم مدینه بودند. مردم مدینه پس از رحلت پیامبر طناب به گردن حضرت علی - علیه السلام - انداختند و او را به مسجد بردند؛ امام حسین - علیه السلام - در چنین شهری نمی توانست قیام کند. وقتی او از مدینه خارج می شد این آیه را تلاوت می فرمود که تاریخ نگوید: چرا سیدالشهداء از مدینه رفت و پایگاه اسلام را خالی کرد :

«فخرج منها خائفا يترقب قال رب نجني من القوم الظالمين»

«از شهر خارج شد در حالی که ترسان بود و هر لحظه در انتظار حادثه ای؛ عرض کرد: پروردگارا! مرا از این قوم ظالم رهایی بخش.»

هنگامی که مسلم بن عقیل به کوفه آمد و کشته شد حداقل چند نفر مثل هانی بن عروه تا پای جان با او بودند، ولی در مدینه یک نفر هم پیدا نمی شد.

یزید در واقعه « حره » که به مدینه حمله، و آن جا را تصرف کرد، اموال و جان و ناموس مردم را بر سربازانش حلال کرد در آن واقعه 700 دختر به طور نامشروع باردار شدند که بعدها این فرزندان را فرزندان حره نامیدند ؛ سربازان یزید در مسجد پیامبر اسب نگه داری می کردند، در آن هنگام حمله یزید، مردان مدینه از مدینه فرار کردند، همان طور که از احد فرار کردند؛ آنان هنگام فرار زن و بچه خود را در شهر باقی گذاشتند.

این بود که سالار شهیدان - علیه السلام - از مدینه بیرون آمد و در نهایت به سوی کربلا شتافت و در آن خطبه فرمود:

«این زنزاده فرزند زنزاده به من گفته یا جنگ یا صلح را اختیار کن...»

امام حسین - علیه السلام - صلح نکرد، چون اگر صلح هم می کرد نتیجه آن از بین رفتن بود و طبق رسم های آن زمان، هر کس صلح می کرد سر او را می تراشیدند و لباس مخصوص تن او می کردند و در شهرها به مردم نشان می دادند و می گفتند طغیان کرده بعد پشیمان شده و این با هدف امام حسین - علیه السلام - سازگار نبود.

پس جنگ باقی می ماند، و در جنگ طرف ضعیف شکست می خورد و در دراز مدت همان صلح می شود، چه بسا بدتر از آن؛ زیرا وقتی کسی صلح کند، زن و فرزند او در امنیت هستند ولی اگر کشته شد، زن و فرزند او اسیر می شدند و اموال او توقیف می شود.

امام حسین - علیه السلام - در جواب یزید که گفته بود یا شمشیر یا خواری را انتخاب کن، نفرمود من جنگ می کنم بلکه فرمود:

«هیهات من الذلة.»

یعنی طوری می جنگم که غیر از صلح و جنگی باشد که یزید می گوید. امام فرمود: من طوری نمی جنگم که خود و اهل بیتم نابود شوند، چون تصمیم ندارم خوار شوم.

در اسلام هم جنگ داریم و هم دفاع، که دفاع بر زن و مرد واجب است و امام حسین - علیه السلام - خود و اهل بیتش را در موقعیتی قرار داد که نباید دفاع کنند، چون دفاع واجب است. زنان با این که می توانستند به امام حسین - علیه السلام - کمک های فراوانی بکنند، اما امام دستور فرمود که زنان مطلقاً در جنگ شرکت نکنند، و آنان هم دخالت نکردند، با این که برای آنان سخت بود که دخالت نکنند.

حتی امام دستور فرمود: تا من زنده ام - چون بعد از شهادت امام - علیه السلام - نمی توان گریه نکرد، زیرا

شهادت امام حسین - علیه السلام - برای مؤمن گریه آور است - صدای خود را به گریه بلند نکنید که دشمنان ما را شماتت کند (همان تعبیری که هارون به موسی گفت: و لاتشمت بی اعداء) که این همان هیئات منا الذلة است.

سالار شهیدان در جنگ نیز چنان با لشکر دشمن برخورد می کرد که انگار همه کاره کربلا اوست. او به عمر بن سعد فرمود که رسم های رایج در جنگ را رعایت می کنید یا نه؟
عمر بن سعد جواب داد: رعایت می کنیم.

امام - علیه السلام - به او فرمود اصل اساسی در جنگ را باید مراعات کنید و آن، این که جنگ باید تن به تن باشد. یعنی جنگ یک نفر با یک نفر، به خصوص چون هر دو طرف مسلمان هستند نباید با یک نفر، بیشتر از یک نفر بجنگد.

تک تک جنگیدن باعث طولانی شدن جنگ می شود اما امکان دارد که سبب مذاکره شود و صلح شود. عمر بن سعد این اصل اساسی جنگ را حتی یک بار رعایت نکرد. مورخان درباره جنگ قاسم بن حسن که نوجوان بوده - نوشته اند زمانی که به میدان آمد مبارز طلبید. یکی از شجاعات عرب، یکی از فرزندان او را به جنگ او فرستاد و هنگامی که او به مقابل حضرت قاسم رسید، حضرت قاسم بی درنگ او را کشت و بعد از او چهار پسر دیگر را به هلاکت رساند سپس خود او به میدان آمد و او هم کشته شد بعد از این، عمر بن سعد به شمر فرمان داد که به جنگ قاسم برود، ولی شمر امتناع کرد و گفت: تو مگر مرا به جنگ بچه بقال کوفه می فرستی؟ او شجاعت و کاردانی در جنگ را با شیر از سینه مادر گرفته است و همین که من به میدان بروم کشته می شود. بعد به عمر بن سعد پیشنهاد کرد که دسته جمعی به یک نوجوان حمله کنند.

تمام این موارد ثابت می کند که امام حسین - علیه السلام - هنگام حرکت از مدینه تا شهادت در کربلا این شعار را همه جا با رفتار خود ثابت می کرد و می فرمود:

«هیئات منا الذلة، زیرا خداوند، رسول خدا و مؤمنان بر ما زبونی و ذلت را نمی پسندند و دامنهای پاکیزه ای که ما را در خود پرورش داده اند، در سرهای پرحمیت و نفس های استواری که ابدًا زیر بار ظلم و تعدی نمی روند، بر ما نمی پسندند که اطاعت فرومایگان و زشت سیرتان را بر قتلگاه کریمان و شرافتمندان ترجیح می دهیم.»
این درسی است که امام حسین - علیه السلام - به انسانها آموخت تا آزاد مردان هیچ گاه در مقابل فرومایگان سر تسلیم فرود نیاورند.

چکیده

چکیده مطالب پیشین آن است که یزید و پیروانش سیدالشهداء - علیه السلام - را بین دو راه صلح که نتیجه آن خواری و جنگ قرار داده بودند و در پی آن بودند به هر قیمت که شده استقلال را از آن حضرت سلب کنند. حضرت به درستی دریافته بود که هر دو راه، کژ راهه است. از این رو آن حضرت - علیه السلام - راه سوم یعنی قیام را برگزیدند و آن را در کوفه به فرجام رسانید؛ چه این که با همه بی وفایی کوفیان و مشکلات بر سر راه، از مکه و مدینه مناسب تر بود، کوفه پایگاه مهم امیرمؤمنان و فرزندان او - علیهم السلام - بود....